

🙏 با عرض سلام و درود فراوان، و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و خانواده گنج حضور و کودکان عشق و امید.

ابیاتی از برنامه ۸۶۵

ناسپاسی و فراموشی تو
یاد نآورد آن عسل نوشی تو
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۳۱۰

پس ما تا زمانی که در این افسانه یا جهنم من ذهنی هستیم ناسپاس هستیم، چون از طریق اجسام می بینیم. آلت را و خوردن عسل، هشیاری بی سبب را فراموش کرده ایم. فراموش کرده ایم چه برکاتی از خدا، زندگی، و انسان هایی مانند مولانا می گرفتیم، قدر شناس نیستیم، و قانون جبران را رعایت نمی کنیم.

لاجرم آن راه، بر تو بسته شد
چون دل اهل دل، از تو خسته شد
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۳۱۱

چون بطور کلی فراموش کردیم، راه برگشت به سوی خدا، زندگی بر ما بسته شده، چون ما بعلت عدم قانون جبران و عدم قدرشناسی و عدم صداقت، دل آن بزرگان را زخمی کرده ایم.

زودشان دریاب و استغفار کن
همچو ابری گریه های زار کن
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۳۱۲

می گوید: این بزرگان را زود دریاب، و معذرت بخواه، در این کار صداقت داشته باش، و لطیف بشو، و در من ذهنی بصورت جامد در برابر حرف بزرگان، با عقل ناقص تان قضاوت نکنید.

من چه کردم با تو زین گنج نفیس
تو چه کردی با من از خوی خسیس؟
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۴۷۷۴

خدا به ما می گوید: من این گنج بی کران، فراوانی و خردم را در اختیار تو گذاشتم، خردی که تمام کائنات را اداره می کند، حس امنیتم، هدایتم، نیروی شفا بخشی ام را در اختیار تو گذاشتم، و گفتم مرکزت را عدم کن که من تو را هدایت کنم، ولی تو خودت را بستی و مقاومت و ستیزه کردی و آنموقع تو در مقابل من با این خوی خسیست، حس کمیابی من ذهنی ات با من چه کردی؟

من تو را ماهی نهادم در کنار
که غروبش نیست تا روز شمار
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۴۷۷۵

من می خواستم ماه خودم را، خودم را بصورت ماه و روشنایی و زیبایی در کنار جسم تو قرار بدهم، یعنی تو می توانی به من زنده شوی که این تا روز قیامت زندگی جاودانه بود و غروب نمی کرد.

در جزای آن عطای نور پاک
تو زدی در دیده من خار و خاک
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۴۷۷۶

اما در جزای، در عوض این بخشش نور خالص و پاک یعنی هشیاری حضور، زنده شدن به ابدیت من، تو هر لحظه به چشم من درد و همانندگی زدی نگذاشتی ببینیم، من می خواستم از طریق تو به جهان نگاه کنم اما درد و همانندگی، یعنی خار و خاک را کردی به چشم من.
و ما چشم خدا را در خودمان کور کرده ایم.

من تو را بر چرخ گشته نردبان

تو شده در حرب من تیر و کمان
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۴۷۷۷

من خودم را نردبان کردم که بیایی دوباره بی‌نهایت آسمان را در درونت باز کنی، در عوض تو من‌ذهنی ساختی، مقاومت کردی و به جنگ با من پرداختی، یعنی به جنگ با قضا و کن‌فکان من پرداختی.

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل
خدای گفت که انسان لربّه لکنود
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

چون ما دو ابزار در اختیارمان هست. یکی بسیار عالی همان مرکز خدا گونه و عدم و فضاگشایی‌ست، و یکی هم ابزاری بسیار ناکارآمد و کهنه به نام من‌ذهنی، ولی ما متأسفانه این ابزار من‌ذهنی را بر آن ابزار خداگونه ترجیح دادیم و این نشان عدم قدردانی و عدم قانون جبران است. و به علت نارضایتی و ناشکری و عدم پذیرش و مقاومت و ستیزه ماست که روزن دل بسته هست. و خداوند گفته: انسان نسبت به پروردگارش ناسپاس هست.

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ»
«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»
قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰) آیه ۶

حکم حق گسترده بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۲۶۷۰

پس ما باید از طریق انبساط و فضاگشایی با او حرف بزیم نه از طریق مرکز همانیده و انقباض.

شمس اگر شب را بدرد چون اسد
لعل را زو خلعت اطلس رسد
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۲۳۵

شمس خورشید است. اگر خورشید، شب من‌ذهنی ما را مثل شیر بدرد، یعنی از خاصیت‌های خورشید این هست که لباس اطلس به لعل می‌پوشاند. در اثر تابش خورشید سنگ در زیر زمین تبدیل به لعل می‌شود. و در اثر فضاگشایی و تابش خورشید، زندگی من‌ذهنی ما، لباس لعل، لباس حضور می‌پوشد. پس بنابراین مرتب تاریکی ذهن دریده می‌شود. ولی نگران نباید باشیم، با کار کردن روی خودمان و مداومت و تکرار این آیات، سنگ ما را یعنی این من‌ذهنی ما را تبدیل به لعل حضور می‌کند.

آقای شهبازی عزیز ممنون و سپاسگزارم از زحمات دلسوزانه و بی‌دریغ‌تان که برای زنده شدن ما به زندگی می‌کشید، و همچنین از دوستان عزیز بزرگوار که شما را در این راه بزرگ یاری می‌کنند. انشاءالله با زنده شدن به زندگی بتوانم زحمات شما را جبران کنم.

با احترام

شاگردتان، شهین از کرمان